

# پدیدارشناسی و فلسفه تحلیلی از دیدگاه فولسدال

شهرام تقی‌زاده انصاری\*

اشاره

در این مقاله، با طرح پرسش‌هایی یکدست، راه نزدیک کردن فلسفه تحلیلی به علم پدیدارشناسی نشان داده می‌شود. بدین منظور، نخست می‌کوشیم که نزدیکی و تفاهم متقابلی میان فلسفه تحلیلی و پدیدارشناسی صورت گیرد تا در نهایت بتوانیم نشان دهیم که عضو پیوندی به دست آمده در پدیدارشناسی می‌تواند آغازی برای ارتباط میان فلسفه تحلیلی و اگزیستانسیالیسم باشد.

هوسرل طرح مسئله را لااقل از نظر صوری، بسیار شبیه طرح پرسش اساسی فرگه فرض می‌کند و می‌کوشد تا با به دست آوردن قیاس‌های صوری با نظر به همزمانی اختلاف پدیدارها از نظر محتوی و با کمک ابزارهای قابل فهم در حل مسئله، سیر تکامل هر دو نظریه را به موازات هم نشان دهد. دو نکته پایانی مقاله عبارت‌اند از اینکه در نظریه هوسرل، «ساخت من» اشتراکاتی با مکتب اگزیستانسیالیسم دارد و دیگر اینکه به نظر وی، وظیفه

---

\* پژوهشگر تاریخ و فلسفه علم.

علم پدیدارشناسی، بررسی ساختارهای «جهان زیست» و قوانین حاکم بر آن است.

کلید واژگان: فلسفه تحلیلی، پدیدارشناسی، حیثیت التفاتی، زبان شناسی و اگزیستانسیالیسم.

\*\*\*

### مقدمه

لازم به ذکر است که میان گرایش‌های فلسفی‌ای که در وهله اول نه تنها به نظر می‌رسند که دارای جهان‌های بسته مختلف هستند، بلکه متقابلاً برای یکدیگر نیز ظاهراً جهان‌های بسته‌ای به نظر می‌رسند، می‌توان کوشش کرد با مطرح نمودن سؤال‌های شبیه یا یکدست، راه‌هایی را برای نزدیک شدن آنها پیدا کرد تا اشتراکاتی در اساس نخستین به دست آید. یکی از نادر فلاسفه‌ای که به این مهم اقدام کرده است، دکتر داگفین فولسدال (Dagfin Follesdal) نروژی است که سعی کرده با استفاده از این روش، علم پدیدارشناسی (phenomenologie) را به فلسفه تحلیلی نزدیک کند. هدف نخستین او نزدیک کردن و تفاهم متقابل و تبادل افکار مفید میان فلسفه تحلیلی و پدیدارشناسی بوده و هدف نهایی او نشان دادن عضو پیوندی به دست آمده در پدیدارشناسی حتی شروع ارتباطات میان فلسفه تحلیلی و فلسفه اصالت وجود می‌باشد. فولسدال که احتمالاً در عصر حاضر تنها فیلسوفی است که اقدام به این کار کرده است، از یک طرف یک هوسرل (Husserl) شناس بزرگ و متخصص فلسفه اگزیستانسیالیسم می‌باشد و از طرف دیگر شاگرد منطق‌دان بزرگ و یلارد کواین (Willard Quaine) است و منطق او را خوب شناخته و منتقد خوبی نیز در تجربه‌گرایی مدرن، اثبات‌گرایی و فلسفه تحلیلی می‌باشد.

فولسدال برای بررسی خود از این مسئله کمک می‌گیرد که هوسرل طرح مسئله را حداقل از نظر صوری فوق العاده شبیه طرح سوال اساسی فرگه (Frege) فرض می‌کند. او سعی می‌کند با به دست آوردن قیاس‌های صوری با نظر به همزمانی اختلافات پدیدارها از نظر محتوای همچنین ابزارهایی قابل فهم موجود برای حل مسئله، مسیر تکامل هر دو نظریه را تا آنجا که ممکن است به موازات هم نشان دهد.

یکی از مفاهیم اساسی در فلسفه هوسرل مفهوم حیثیت التفاتی (intentionalitat) است که از برنتانو (Brentano) اقتباس کرده است. هر دوی آنها عقیده دارند که عمل‌های خودآگاهانه، به معنی خودآگاهی به چیزی است. در اینجا چون می‌خواهیم مسئله را توضیح دهیم، باید از مشکلاتی که وابسته به مفهوم «خودآگاهی» و «عمل‌های خودآگاهانه» می‌باشد، بکاهیم. در مقابل ما باید مشکلاتی را در نظر بگیریم که برنتانو به آنها آگاهی داشت ولی راه‌حلش از نظر هوسرل رضایت‌بخش نبوده است.

برنتانو مشکلات را این طور توضیح می‌دهد: اگر چه هر عمل خودآگاهانه با چیزی رابطه دارد، ولی لازم نیست این چیز وجود داشته باشد. بنابراین ارتباط با مدلول (objekt)، با وجود مدلول کاری ندارد. پس چگونه می‌توان این ارتباط با موضوع را تفسیر کرد؟ برنتانو عقیده دارد که موضوع «حیثیت التفاتی» فعالیت خودآگاهانه است؛ پدیدارهای خودآگاهانه آن چنان پدیدارهایی هستند که یک مدلول را با حیثیت التفاتی در خود دارند. هوسرل از چنین راه‌حلی راضی نبود. شاید هم حتی بتوان گفت که او هم مثل بسیاری از شاگردان برنتانو این راه‌حل را غیرقابل فهم می‌دانست چون یا در حیثیت التفاتی، مسئله بر سر یک نسبت است، که در این صورت دیگر فقط یک عضو ارتباطی یعنی موضوع خودآگاهی وجود ندارد؛ و یا آنکه می‌توان اندیشیدن به آگاهی را به عنوان نوعی رابطه قلمداد کرد؛ چون دیگر نمی‌توان فهمید که هدف‌گیری آن به چه جهتی است؟ در اینجا می‌توان با در نظر گرفتن توضیحات برنتانو در مورد معضلی (dilemma) که به وجود آمده است، این طور توضیح داد:

ما دو شخص ادراک‌کننده A و B را در نظر می‌گیریم که هر دو دقیقاً در یک موقعیت معرفتی قرار دارند، ولی با وجود این، موقعیت واقعی کاملاً متغیری را نسبت به یکدیگر دارند. هر دوی آنها (A و B) دقیقاً یک چیز یعنی مثلاً یک درختی را می‌بینند. ما علاوه بر آن فرض می‌کنیم که ادراکات هم در تمام جزئیاتشان با یکدیگر مطابقت می‌کنند. این همان مسئله‌ای است که ما اسم آن را «تساوی موقعیت معرفتی» می‌گذاریم. اختلاف واقعی به صورت ذیل می‌باشد: شخص A دارای توهم است، در مقابل شخص B واقعاً درخت موجود را می‌بیند. ما ترکیب موقعیت واقعی و معرفتی را موقعیت کلی هر دوی

ادراک‌کنندگان می‌نامیم. بنابراین موقعیت کلی از نظر شخص A و شخص B با یکدیگر فرق دارد و دلیلش مؤلفه‌های واقعی است و نه موقعیت معرفتی.

از آنجایی که موقعیت شناخت برای هر دو شخص A و B غیرقابل تشخیص است، لازم است که توصیف عمل دارای حیثیت التفاتی ادراک در هر دو مورد یکی باشد. اما در اینجا مشکلی پیش می‌آید و آن این است که چگونه می‌توان محمول دارای حیثیت التفاتی را که عمل ادراک متوجه آن است، مشخص کرد: اگر بگوییم، عمل واقع بر درخت موجود حقیقی قبل از ادراک قرار دارد، در این صورت، مورد ادراک شخص A صرفاً توهم شده است. این مقایسه میان موقعیت معرفتی و موقعیت واقعی شخص ادراک‌کننده A سبب می‌شود که محمول حیثیت التفاتی را با چیز دیگری بجز درخت حقیقی بشناسیم، به طوری که ما بدون تأمل می‌توانیم بگوییم که شخص A متوهم هم این محمول را می‌بیند. چون طبق آموزه دارای حیثیت التفاتی این گفته که: «شخص A این محمول را می‌بیند» مترادف است با این مسئله که: «عمل ادراک دیدن شخص A با حیثیت التفاتی مربوط به این محمول است». لازم نیست که ما دقیق‌تر به جزئیات فنی این مسئله (یعنی محمول دارای حیثیت التفاتی را در خودآگاهی شخص ادراک‌کننده وارد کنیم) پردازیم. چون همیشه این جزئیات هر طور به نظر برسند، ما در رابطه با شخص ادراک‌کننده B به یک نتیجه غیرقابل دفاع می‌رسیم. دوباره باید ما، چون موقعیت معرفتی B دقیقاً همان موقعیت معرفتی شخص ادراک‌کننده A است، و دیگر اینکه محمول دارای حیثیت التفاتی با همان چیزی تشخیص داده می‌شود که ما برای A در مورد شخص ادراک‌کننده A می‌شناسیم باید انکار کنیم که شخص ادراک‌کننده B درخت موجود در جلوی خود را دقیقاً می‌بیند و باید ادعا کنیم که او چیزی را درک می‌کند که دقیقاً همان چیزی است که او درک می‌کرد، اگر دارای توهم می‌بود. اما این مسئله به طور واضح غلط می‌باشد: او درخت موجود جلوی خود را درک می‌کند و نه چیز دیگری را. بنابراین مشکل این است اگر برای جواب دادن به سوال محمول دارای حیثیت التفاتی، یک تحلیل موقعیت کلی شخص ادراک‌کننده B را اساس فرض کنیم، به این ترتیب انسان هنگام گذار از موقعیت معرفتی غیرقابل تشخیص شخصی ادراک‌کننده A به یک حکم غلط برمی‌خورد. و اگر انسان برای جواب دادن به سوال

محمول دارای حیثیت التفاتی، یک تحلیل موقعیت کلی شخص ادراک‌کننده A را اساس فرض کند، گذار از موقعیت معرفتی غیرقابل تشخیص شخص ادراک‌کننده B منجر به یک ادعای ناصحیح می‌شود.

قبل از آنکه راه‌حل پیشنهادشده هوسرل را برای این مسئله توضیح دهیم، توضیحات مختصری درباره راه‌حل فرگه برای مشکلی که شبیه مشکل ما است، داده می‌شود. راه‌حل فرگه برای این مسئله بسیار ساده‌تر از راه‌حل هوسرل می‌باشد. بدین جهت برای ارائه راه‌حل مشکل از نظر هوسرل، ابتدا به راه‌حل فرگه می‌پردازیم.

نقطه آغازین فرگه اعمال روان‌شناختی نیست، بلکه مفاهیم زبان‌شناختی است. به عنوان مثال، او مفاهیم «ستاره صبحگاهی (زهره)» و «ستاره شبانگاهی» را مقایسه می‌کند. ستاره صبحگاهی، ستاره روشنی است که بعضی اوقات در آسمان صبح رؤیت می‌شود و ستاره شبانگاهی ستاره روشنی است که در آسمان شب بعضی اوقات رویت می‌شود. منجمان زمان قدیم دریافتند که این دو شیء آسمانی در حقیقت یک شیء هستند. اگر ما برای مجموعه فعلی از اختلاف اسمای خاص و مشخصات صرف‌نظر کنیم، و هر دو مفهوم را به عنوان اسم عنوان کنیم، به این ترتیب می‌توانیم کشف نجومی مربوطه را این طور توصیف کنیم: منجمان قدیمی دریافتند که «ستاره صبحگاهی» و «ستاره شبانگاهی» دو اسم متفاوت برای یک جسم‌اند. برای جلوگیری از واژه‌شناسی فرگه که ممکن است ما را به اشتباه بیندازد، می‌توانیم بگوییم که هر دو اسم همان مربوطات یا همان محمول ارجاعی می‌باشند. به طور واضح این بررسی به تنهایی کافی نیست. برای آنکه بفهمیم که این دو محمول که به وسیله این دو اسم عنوان شده‌اند، شبیه یکدیگر هستند، می‌بایست تحقیقات تجربی توسط منجمانی صورت بگیرد. فقط کافی نیست که هر دو در نظر گرفته شود. انسان‌ها حقیقتاً در زبان‌های مختلف مدت‌ها نام‌گذاری‌هایی برای ستاره صبحگاهی و شامگاهی و ستاره صبح داشتند بدون آنکه کمترین اطلاعی داشته باشند که هر دوی این اشیای آسمانی در حقیقت یکی هستند. اختلاف هر دو اسم در استعمال زبانی به وسیله فرگه به صورت ذیل بیان می‌شود: دو اسم «ستاره صبحگاهی» و «ستاره شبانگاهی» دارای معنای مختلف بودند، بدون توجه به این مسئله که این دو اسم، همان محمول ارجاعی را داشته باشند.

باید توجه داشته باشیم که ما هنگام توضیح تفکرات هوسرل دقیقاً مسیری را که رفتیم عکس مسیر توصیف افکار فرگه می‌باشد. در مورد هوسرل ما ابتدا فقط سعی کردیم مسئله او را دقیق‌تر تشریح کنیم؛ راه‌حل مسئله را موقتاً کنار گذاشتیم. ولی در مورد فرگه بالعکس نتیجه نظری او را توصیف کردیم که در جانشین کردن تباین (dichotomie): «اسم - محمول» سه‌گانگی «tichtomie»: «اسم - مصادیق - محمول» قرار گرفت. قبل از توصیف کامل روش فرگه، باید مسئله مهمی را متذکر شویم که برای برطرف کردن آن طبق نظر فرگه، فرق میان مصادیق (sinne) و محمول ارجاعی به آن کمک خواهد کرد. این مسئله از این قرار است: یکی از قواعد اصلی منطق، اصل جانشینی (substituierbarkeit) متقابل قیاس است. این اصل می‌گوید:

(A) - اگر دو اسم یک مورد را نشان دهند، به این ترتیب می‌توانند در هر گزاره برای یکدیگر به کار روند بدون آنکه با ارزش حقیقی گزاره برخورد کنند.

برای نشان دادن اثبات این مسئله به جملات صحیح ذیل توجه کنید:

۱. ستاره صبحگاهی (زهره) یک سیاره است.

علاوه بر آن، ما هویت اشیای ارجاعی را که هر دوی آنها را فرگه به عنوان مثال با

صراحت انتخاب می‌کند در گفته ذیل در نظر می‌گیریم:

۲. ستاره صبحگاهی شبیه ستاره شبانگاهی است.

براساس اصل (A) می‌توانیم به این دلیل در شماره (۱) به جای ستاره صبحگاهی، ستاره

شبانگاهی را جایگزین می‌کنیم و به این ترتیب از گفته شماره (۱) نتیجه حقیقی ذیل را به دست می‌آوریم:

۳. ستاره شبانگاهی یک سیاره است.

با وجود این ما به یک مشکلی برمی‌خوریم، اگر به جای شروع با شماره (۱) با گفته

ذیل شروع کنیم:

۴. آقای هانس (Hans) فکر می‌کند که ستاره صبحگاهی یک سیاره است. همین‌طور

مثل مورد قبل فرض می‌کنیم که ادعای (۴) صحیح می‌باشد. دوباره اصل (A) را در مورد

جملات (۲) و (۴) به کار می‌بریم. به این ترتیب گفته‌های ذیل را به دست می‌آوریم:

(۵) هانس فکر می‌کند که ستاره شبانگاهی یک سیاره است.

آیا ارزش حقیقی، هنگام گذار از (۴) به (۵) باید بدون تغییر باقی مانده باشد؟ مسلماً نه. لازم نیست که هانس صحت جمله (۲) را بداند و از آنجایی که او لازم نیست بداند، امکان دارد به کلی این مورد پیش آید که او در حقیقت عقیده دارد که ستاره صبحگاهی یک سیاره است، اما همزمان عقیده دارد که ستاره شبانگاهی نه تنها یک شیء دیگر است، بلکه حتی یک ستاره ثابت (fixstern) است. در این مورد، جمله شماره (۴) در حقیقت صحیح است و جمله شماره (۵) بالعکس غلط است. جملات عطفی از قبیل «فکر می‌کند که» تنها جملاتی نیستند که چنین مشکلاتی به وجود می‌آورند، بلکه اصطلاحات دیگری مثل «امیدوار است که»، «می‌داند که» و «می‌ترسد که» نیز می‌تواند ما را دچار پارادوکس‌های (paradoxien) متشابهی (analog) کند. اگر ماری (Marie) برای مثال در روزنامه بخواند که قاتل با فانوس (laterne) آبی در منطقه خانه او، آن دور و بر می‌چرخیده است، امکان دارد که این مورد پیش آید که از قاتل با فانوس آبی بترسد. بر عکس از همسایه‌اش که تقریباً هر روز او را در راه به منزل می‌دیده است و با او گفتگو می‌کرده است، نمی‌ترسد. اطلاعات پلیسی و همچنین مذاکرات دادگاه در این مورد نتیجه می‌دهند که قاتل با فانوس آبی با همسایه او شباهت دارد. آیا بنابراین باید تشخیص فوق را بررسی کرده و ادعا کرد که ماری قبلاً از همسایه‌اش می‌ترسیده است؟ مسلماً این مسئله کاملاً غلط است.

به این ترتیب در اینجا هم ما با مشکلی روبرو هستیم: از یک طرف به نظر می‌رسد که اصل (A) یک اصل منطقی و بدین ترتیب بدون استثنا یک اصل معتبر است. از طرف دیگر برای مثال به نظر می‌رسد که مقایسه جمله صحیح (۴) با جمله غلط (۵) براساس تحقیق صحیح (۲) نشان می‌دهد که این اصل استثنایی باید داشته باشد. حال چطور می‌توان این تناقض را رفع کرد؟

جواب فرگه این است در مجموعه‌های عادی صحیح است که اسمی به عنوان مدلول ارجاعی، مورد استفاده قرار گیرد. در مجموعه‌هایی از نوع (۴) بالعکس یک اصطلاح و فقط همین اصطلاح به عنوان اسم محمول ارجاعی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، بلکه به عنوان اسم مصداقش به کار می‌رود. اینکه در گذار از (۴) به (۵) از یک جمله حقیقی؛ جمله

غلطی به وجود آمد، به این دلیل نشان نمی‌دهد که اصل (A) دارای استثنایی است و به این ترتیب می‌تواند عموماً معتبر باشد، در تضاد بدان که باید اصلی منطقی باشد بیشتر به کار گرفتن اشتباهی این اصل وجود دارد.

درحقیقت اشتباه در اینجا است که استناد به گذار (۲) شده است. زیرا گذار (۲) درحقیقت یک بررسی بسیار ضعیف می‌باشد و نمی‌تواند گذار را تعیین کند. این جمله فقط می‌گوید که هر دو شیء ارجاعی شبیه یکدیگرند. اما در (۴) و (۵) هر دو اسمی که در (۲) از آن استفاده شده است دارای اسمای محمول‌های ارجاعی نیستند، بلکه بیشتر، مصادیق آنها را دربر دارند. گذار از (۴) به (۵) طبق اصل (A) وقتی اعتبار پیدا می‌کند که ما گفته ذیل را در اختیار داشته باشیم: (۲) اسم «ستاره - صبحگاهی» همان مصداقی را دارد که اسم «ستاره شبانگاهی» دارد.

همان‌طور که قبلاً تحقیق کردیم، این گفته حقیقت ندارد؛ انتقال از (۴) به (۵) به این ترتیب کاملاً غیرقابل اثبات است.

مجموعه‌هایی از نوع مجموعه (۴) را امروزه معمولاً مجموعه‌های غیرشفاف (opak) می‌نامند (دقیق‌تر بگوییم مجموعه‌هایی که در ارتباط با ارجاعات غیرشفاف‌اند). می‌توان توانایی‌ای را که فرگه با نظریه‌اش به اثبات رساند به صورت ذیل بیان کرد:

جانشینی تباین «اسم - محمول» به وسیله سه‌گانگی «اسم - مصداق - محمول» تناقض فوق را رفع کرده و اعتبار جهانی اصل (A) را تضمین می‌کند. باید قبول کرد که فقط اظهار اضافی در مجموعه‌های غیرشفاف اسماء و نه اسماء محمول ارجاعی را نشان نمی‌دهند، بلکه اسماء مصداق خود را نشان می‌دهند. به اعتراض احتمالی که از آن، فرگه مطلع است می‌توان چنین پاسخ داد.

این مسئله مربوط به دانایی نیست. فرگه - چه در زندگانی روزمره و چه در علوم - محمولات معروفی را که ما امروزه کم و بیش می‌شناسیم، یعنی مصداق‌ها را مورد استفاده قرار نداده و دانش ما درباره هویت (entitaeten) را برای حل مسئله به کار نبرد. بلکه او مفهوم «مصداق» را به عنوان یک بنای نظری در نظر گرفت تا بتواند از طریق جانشین کردن تباین به وسیله سه‌گانگی، مسئله را حل کند.



حال برمی گردیم به مسئله اصلی یعنی مسئله محمولات دارای حیثیت التفاتی برنتانو - هوسرل. حل مسئله هوسرل را می توان به صورت ذیل خلاصه کرد: هوسرل در برابر برنتانو انکار می کند که برای هر عمل خودآگاهانه یک محمولی وجود دارد که این عمل با آن در ارتباط است. با وجود این هوسرل طرح اصلی دارای حیثیت التفاتی را مبنی بر آنکه عملی از این نوع یک عمل جهت دار است محفوظ نگه می دارد. شاید بعضی ها احساس کنند که این خود یک تناقض است. برای گواهی به این مدعا که تناقض در کار نیست، باید به جزئیات مسئله بپردازیم.

هوسرل نیز کاملاً شبیه فرگه، تباین مقدماتی را با سه گانگی تعویض کرد تا بتواند مشککش را حل کند. جای تباین برنتانو «محمول - عمل» را سه گانگی «محمول - نوئما (Noema) - عمل» گرفت.

هر عمل خودآگاهانه دارای یک نوئما [= متعلق خودآگاهی] است. و این عمل به وسیله این نوئما به موضوعی معطوف می شود در صورتی که چنین محمولی داشته باشد.

هنگام مقایسه این دو سه گانگی، درمی یابیم که در تئوری هوسرل، مفهوم نوئما، تمثیل منطقی درباره مفهوم مصداق در تئوری فرگه را نشان می دهد. این مسئله را که این قیاس خیلی تصادفی نیست می توان از این مسئله فهمید که تحقیق فوق درباره نقش نوئما در هوسرل کلمه به کلمه به فرگه منتقل می شود، پس از آنکه محمول به جای «عمل خودآگاهانه» به اسم معطوف گردد و یا به وسیله مصداق به جای «نوئما» بنشیند. در اینجا ما به نظر صحیح فرگه می رسیم: هر اسمی دارای مصداق خودش است و به وسیله این مصداق به یک محمول ارجاعی مرتبط می شود، در صورتی که یک چنین محمولی داشته باشد. جمله کوتاهی که با «در صورتی که» شروع شده است، نه در این مورد و نه در مورد دیگر لازم نیست معتبر باشد: در مورد هوسرل عمل دیدن دارای محمول نیست، وقتی که توهم وجود داشته باشد؛ و در مورد فرگه، اسم دارای هیچ محمول ارجاعی نیست، حتی اگر از نوع اسامی «Pegasus» (تصاویر شرک آلود) باشد.

این بود، مختصری درباره ارجاع و تمثیل منطقی (analogon) آن نزد هوسرل. حال می پردازیم به مسئله مصداق و تمثیل منطقی آن از نظر هوسرل. عمل، وقتی که دارای

محمول نیست، یک عمل دارای حیثیت التفاتی است، همان گونه که در موردی که به کهکشان قنتوروس (Centauren) فکر می‌کنیم: یک عمل دارای حیثیت التفاتی جهت‌دار، فقط دارای یک نوئما است. قیاس از نظر فرگه، یک اسم است در صورتی که دارای هیچ محمول ارجاعی نباشد، همان طور که برای مثال، اسم «Pegasus» (تصاویر شرک‌آلود)، یک اصطلاح قابل فهم است و در نتیجه، در زبان تفسیر، یک اصطلاح قابل استفاده می‌باشد. با وجود فقدان عامل اسم قابل فهم بودن معنی دیگری جز داشتن یک مصداق ندارد.

ما می‌توانیم همین روش سخن گفتن در معرفت‌شناسی فوق را در مورد «توهم» منتقل کنیم: هوسرل مفهوم نوئما را به عنوان یک بنای نظری وارد می‌کند تا بتواند مسئله محمولات دارای حیثیت التفاتی را حل کند. اینکه یک عمل یک عمل جهت‌دار باشد همان طور که در فوق ملاحظه کردیم چیز دیگری جز آنکه عمل باید دارای یک نوئما باشد، نیست. حتی می‌توان ادعا کرد که هوسرل برای حل مسئله‌اش کاملاً آگاهانه، نظریه حیثیت التفاتی را با نظریه سه‌گانگی «اسم - مصداق - محمول ارجاعی» فرگه مرتبط ساخته است. هوسرل می‌گوید که **مفهوم نوئما، چیزی جز کلیت دادن ایده مصداق در حوزه همه اعمال نیست.**

از نکته فوق می‌توان دریافت که نظریات هوسرل کلی‌تر بوده و در عین حال نسبت به نظریه فرگه دارای مشکلات بیشتری می‌باشد. اشتراک و کلیت بیشتر مفهوم هوسرل به خاطر این است که مفهوم نوئما یک هویت دارای حیثیت التفاتی است که اختلافش با مفهوم فرگه این است که محدود به حوزه زبان‌شناختی نمی‌باشد، بلکه به تمام حوزه اعمال گذر می‌شود، چه عمل مشکوک با اصطلاحات زبانی مرتبط باشد و چه نباشد. مشکل بزرگ نظریه هوسرل این است که نظریه وی به نظریه اعمال خودآگاهانه پیوند زده شده است، در حالی که نظریه فرگه چنین مشکلی ندارد.

بسیاری از نمایندگان فلسفه تحلیلی مفهوم عمل صحبت کردن را می‌پذیرند ولی با مفهوم عمل روان‌شناختی یا روحی میانه خوبی ندارند. کلیت نزد هوسرل عبارت است از برقراری ارتباط میان حیثیت التفاتی و مفهوم (intension). به این دلیل، نظریه هوسرل با

تحقیقات جدید وارد گستره منطق مفهومی شده است.

از جمله شباهت‌هایی که میان نظریه فرگه و هوسرل وجود دارد آن است که در نظریه فرگه می‌بینیم که اگر محمول ارجاعی وجود داشته باشد، اسمای زیادی نیز جفت جفت با مصادیق مختلف‌شان وجود دارند که با وجود این، همگی دارای این محمول ارجاعی به عنوان عامل اسمای مشابه می‌باشند. ولی عکس این قضیه امکان ندارد: غیر ممکن است که دو اسم دارای همان مصداق باشند و با وجود این محمول‌های ارجاعی مختلف داشته باشند. ولی در نظریه هوسرل، اگر اصولاً محمول عمل دارای حیثیت التفاتی وجود داشته باشد، برای این محمول اعمال مختلف با نوئماهای مختلف می‌تواند وجود داشته باشد. مثال قبلی ما درباره قاتل با فانوس آبی رنگ و ماری که می‌ترسید دقیقاً در اینجا صدق می‌کند.

هر قیاسی سرانجام پایانی دارد. در اینجا این احتمال می‌رود که جستجوی مشکل در فرگه کاملاً چیز دیگری باشد. او می‌خواست از عهده مسئله مجموعه‌های غیرشفاف از نظر تحلیلی زبان‌شناختی برآید. به نظر می‌رسد که در نظریه هوسرل در این مورد شباهتی وجود نداشته باشد.

همان طور که قبلاً ملاحظه شد، مجموعه‌های غیرشفاف آن‌هایی هستند که با یک اسم و عطف‌هایی از نوع «فکر می‌کند که»، «امیدوار است که»، و غیره شروع می‌شوند. از نظر تفسیر پدیدارشناسانه همه این جملات کوتاه با عمل، ارتباط پیدا می‌کنند. به این دلیل نمی‌توان در همه مثال‌های مربوط به مجموعه‌های غیرشفاف به معنی فرگه مجموعه‌های عمل‌های مربوط به معنی هوسرل را ارائه داد، بلکه علاوه بر آن می‌توان به فهرست قیاس‌های فرگه، مجموعه‌های غیرشفاف را نیز اضافه کرد. چیزی که به دست می‌آید، مجموعه‌های عملی غیرشفاف نامیده می‌شود و نمونه‌ای از «دیدن» است که از نظر هوسرل یک عمل به شمار می‌رود.

جمله (۶) هانس ستاره صبحگاهی را می‌بیند از نظر هوسرل تشریح یک اقدام است. فرض می‌کنیم که توصیف حقیقت داشته باشد.

پس این توصیف نه تنها بیان‌کننده حالت طبیعی است بلکه تغییردهنده ارزش حقیقی

است، حتی اگر «ستاره شبانگاهی» را جایگزین «ستاره صبحگاهی» کنیم.

(۷) هانس ستاره شبانگاهی را می بیند

پس در صورتی که جمله (۶) صحیح باشد جمله (۷) غلط است. (چطور می توان فکر کرد که در همان موقعیت و در همان زمان، ستاره صبحگاهی و ستاره شبانگاهی دیده می شوند، در صورتی که انسان به طور تصادفی در منطقه قطب قرار نداشته باشد؟

به این دلیل می توان گفت مجموعه های عملی - به مفهومی که هوسرل ارائه می دهد - همیشه غیرشفاف اند. شاید هم بتوان این مسئله را حتی به عنوان یکی از اصول اساسی تئوری ادراک در پدیدارشناسی عنوان کرد.

علت اظهارات قبلی مبنی بر آنکه نوئماها همچنین مصادیق به عنوان بناهای نظری تفسیر شده اند، آن است که از نظر هوسرل، نوئماها به همان ترتیب، دارای هویت های مجرد هستند که از نظر فرگه، مصادیق دارای هویت های مجرد هستند: همان طور که معنی اسم «سقراط» با مرگ سقراط از بین نمی رود، از نظر هوسرل نیز در حقیقت، درخت درک شده می سوزد، اما نوئمای عمل ادراک و مفهوم ادراک آن از بین نمی رود. بنابراین در همین راستا است که مفهوم نوئما از موازین حقیقی نیست بلکه از زمره سرمدیات است. در نظریه های این دو متفکر، اختلافی اساسی وجود دارد. قبلاً ملاحظه شد که فرگه برای حل مسئله اش این فرض را می کند که اسما در مجموعه های غیرشفاف به محمول ارجاعی طبیعی اش مستند می شود و نه به مصداقش یا به عبارت دیگر: مدلول ارجاعی در مجموعه های غیرشفاف تبدیل به مصداقش می شود. در این مورد از نظر هوسرل هیچ تمثیل منطقی وجود ندارد: نوئما یک عمل است و از نظر او هیچ وقت محمول عملی نمی باشد.

به هر حال، ادعای اخیر می تواند دلیلی برای به وجود آمدن سوء تفاهم شود. اگر نوئماها محمول عملی نمی سازند، پس چگونه می تواند درباره آن سخن گفت؟ جواب هوسرل این است که نوئماها به وسیله نوع معینی از تأمل یعنی تأمل (reflexion) پدیدارشناسانه در دسترس قرار می گیرند. به این ترتیب در حقیقت اختلاف ذکر شده در پاراگراف قبل از بین نمی رود، ولی به این ترتیب نشان داده شده است که نوئماها هم می توانند به محمولات تبدیل شوند، یعنی می توانند به محمولات اعمال متأملانه تبدیل می شوند.

این اعمال می‌بایست به طور منظم در علم «پدیدارشناسی» هوسرل مورد بررسی قرار گیرند. چون پدیدارشناسی به معنای علم پیشینی نوئماها است.

شاید گزاف نباشد که بررسی‌های فولسداال را بدین گونه تکمیل کنیم که در این موارد نیز تمثیل منطقی وجود دارد که در موضوع اصلی و بررسی‌های بعدی فلسفه تحلیلی باید مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

روی هم رفته می‌توان این تمثیل منطقی را به عنوان تأملات فرانظری عنوان کرد. به خصوص مصداق (extension) و مفهوم (intension) تحلیل معناگرایانه موضوع تحقیقات فرانظری را تشکیل می‌دهند که نتایج حاصله از آن در یک فرازبانی که در آن، زبان عینی صورت‌بندی می‌شود باید مطالعه شوند.

در اینجا دیگر نمی‌خواهیم به جزئیات مسائل مربوط به پدیدارشناسی بپردازیم. اما باید به دو نکته مهم اشاره شود. نکته نخستین مسئله‌ای است که هوسرل در اواخر عمرش به آن مشغول شد که می‌توان آن را زیر عنوان کلی مسائل بین‌الذهانی و عینیت (intersubjektivitaet, objektivitaet) تعریف نمود.

در نتیجه پرسش‌هایی که در اینجا مطرح شد، اصول تئوری هوسرل درباره «جهان - زیست» پایه‌ریزی شد. «من استعلایی (transzendental)» که در تئوری هوسرل، جهان را می‌سازد، تبدیل به «من بین‌الذهانی» شد که جهان را به «جهان - زیستی» بین‌الذهانی تبدیل می‌کند. هوسرل عقیده دارد که وظیفه علم پدیدارشناسی، آن است که ساختارهای این «جهان - زیست» و قوانین حاکم بر آن را بررسی کند. آنچه وی عینیت‌گرایی می‌خواند در پی آن است که با واقعی شمردن تنها آن جنبه‌هایی از تجربه که می‌توان آنها را با مفاهیم علوم دقیق طبیعی بازنمایی کرد هر چیز ذهنی را از تصویر ما از جهان حذف کند. او چنین عینیت‌گرایی «جهان - زیست» را نمود صرف می‌شناسد و آن را نفی می‌کند. نقش فلسفه، ناچیز شمردن «جهان - زیست» نیست بلکه برداشتن کسوت عقایدی است که علم بر آن پوشانیده است.

حال اگر به خاطر بیاوریم که تحلیل زبان منطقی، نیازمند تکمیل است - تکمیلی که تا اندازه‌ای در تئوری عمل‌های زبانی ارائه شد - و علاوه بر آن یک آرزوی عمومی، این است

که به طور منظم انضباط‌های آن فعالیت‌های انسانی که محیط طبیعی اصطلاحات را می‌سازند، بررسی شود، آنگاه بعید نیست که به نکته‌ای برسیم که در آینده، منجر به هماهنگی این دو گرایش فکری خواهد شد.

نکته دوم به فولس‌دال مربوط است که در تئوری هوسرل «ساخت من» (ego-kanstitution) اشتراکاتی با مذهب اصالت وجود پیدا خواهد کرد. به این ترتیب می‌توان به ارزش بنیادین گفته ذیل پی برد. علم پدیدارشناسی هوسرل نشان‌دهنده عضو پیوندی میان هر دو جهت ارزشمند فلسفه تحلیلی و مذهب اصالت وجود می‌باشد که ظاهراً کاملاً آشتی‌ناپذیر بوده و موقتاً با یکدیگر ارتباطی ندارند. در ظاهر اشتراک از بعد اول در مطالعه مصادیق یا نوئماها قرار دارد و از بُعد دوم در تئوری «ساخت من» نهفته است. امید است که این عضو پیوندی قدرتمند در آینده نزدیک پل واقعی خود را برپا سازد.

از آنجایی که فلسفه زبان کواین با سنت فلسفه تحلیلی، رابطه نزدیکی دارد، فولس‌دال می‌کوشد نظرات خود را درباره آن نیز بیان دارد. مقابل هم قرار دادن نقطه نظر کواین و آموزه حیثیت التفاتی برنتانو به طور واضح نشان می‌دهد که چگونه طرح مشترک فلسفی یک مسئله می‌تواند اساساً به تئوری‌های واگرا بیانجامد. کواین با برنتانو در این مسئله اتفاق نظر دارد که مجموعه‌های غیرشفاف، اعمالی با حیثیت التفاتی دارند که دارای ویژگی خاص می‌باشند که در نتیجه، رجوع دادن چنین مجموعه‌ای را به مجموعه‌ای که فاقد حیثیت التفاتی است، ناممکن می‌سازد. نتیجه‌ای که کواین می‌گیرد، کاملاً با نتیجه برنتانو تفاوت می‌کند. از نظر برنتانو و بعداً، از نظر هوسرل، این حقیقت تقلیل‌ناپذیر حیثیت التفاتی به غیر حیثیت التفاتی، لزوم یک علم مستقل حیثیت التفاتی را نشان می‌دهد. در مقابل، از نظر کواین این غیر قابل رجوع دادن، نشانه‌ای برای تهی بودن همه جملات عطفی دارای حیثیت التفاتی بوده و به این ترتیب نشانه‌ای برای بی‌اعتباری هر علم دارای حیثیت التفاتی است.

مسئله جالب توجه در اینجا این نیست که تز و آنتی تز به طور آشتی‌ناپذیر در مقابل هم قرار گرفته‌اند، بلکه مسئله مهم‌تر این است که کواین یک فلسفه زبان دقیق را پایه‌گذاری کرده است که به جهت جبریت منطقی، باعث از میان رفتن حیثیت التفاتی می‌شود.

فولسدال از این مسئله نتیجه می‌گیرد که پدیدارشناسان وقتی اجازه دارند ادعا کنند که انتقاد کواین را برطرف کرده باشند. و ضمناً توانسته باشند با استدلال، تئوری‌ای طرح کنند که بر تئوری کواین ارجحیت داشته باشد.

از اظهارات اخیر معلوم می‌شود که فولسدال فلسفه تحلیلی را در برابر پدیدارشناسی قرار نمی‌دهد، بلکه او به عنوان شاگرد کواین که متأثر از افکار او نیز هست، نظرات خود را بیان می‌کند. او با تئوری خود نه فقط حوزه حیثیت التفاتی را رد کرد، بلکه یک قضاوت تکفیرگونه در مورد همه آن‌هایی که پیرو مکتب فلسفه تحلیلی بوده و مفاهیم عمیقی چون معنای واژه‌ها، حروف ربط و معانی جملات، آن هم به شکل مترادف، چه تحلیل و چه برخلاف انشایی یا تقریری، را مطرح کرده بودند، ارائه داده و همه آن‌ها را رد کرده است. فلاسفه تحلیلی بی‌شماری هستند که می‌خواهند ضدیت اساسی کواین با حیثیت التفاتی را از میان بردارند و یا لاقلاً با نقض این حیثیت، از شدت آن بکاهند.

### منابع

- براون، استوارت. ۱۳۸۳. *صد فیلسوف در قرن بیستم*. ترجمه عبدالرضا سالار بهزادی. تهران: انتشارات ققنوس. صص. ۴۱۰-۴۱۱.
- هوسرل، ادmond. ۱۳۷۲. *ایده پدیدارشناسی* ترجمه دکتر عبدالکریم رشیدیان. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی. ص ۷۷.
- Davidson, D. und J. Hintikka ( Hrsg.). *Words and Objections: Essays on the Work of W. V. Quine*, Dordrecht 1969.
- Follesdal, D. Husserl's Notion of a Noema, *The Journal of Philosophy*, Bd. 71, 1974, 680-687. - An Introduction to Phenomenology for Analytic Philosophers, in: Olson, R. E., und A. M. Paul( Hrsg.), *Contemporary Philosophy in Scandinavia*, Baltimore und London 1972, 417-429.
- Frege, G. Sinn und Bedeutung, *Zeitschrift fuer Philosophie und philosophische Kritik*, NF 100, 1892, 25-50; abgedruckt in: Patzig, G. (Hrs ), *Funktion, Begriff, Bedeutung. Fünf logische Studien von Gottlob Frege*, 38-63.
- Kutscher, F. V. *Sprachphilosophie*, z., bearbeitete und ergaenzte Auflage,

Muenchen 1975.

Quine, W. V. *Word and Object*, Cambridge, Mass., 1960.

Searle, J. R. *Speech Acts. An Essay in the Philosophy of Language*, London 1969.

Schischkoff, George. 1978. *Philosophisches Wörterbuch*. Stuttgart: Kröner. P. 527.

Stegmueller, W. *Hauptstroemungen der Gegenwartsphilosophie 2*. Stuttgart: Kroener. 1987. pp. 87-103.

۸۰  
ذهن

زمستان ۱۳۸۵ / شماره ۲۸